

جهانی شدن: ضرورتی در رهیافتهای روابط بین الملل و اقتصاد سیاسی بین الملل

جواد سوری

چکیده

نویسنده در این نوشتار ابتدا به تبیین و مقایسه پارادایمهای غالب در روابط بین الملل یعنی رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم در مورد روند جهانی شدن پرداخته و سپس ناتوانی این پارادایمها در تحلیل جهانی شدن و تغییر مفهوم سنتی از فضا و مکان و مرتبط به آن مفهوم دولت سرزمینی را از جمله دلایل در جستجوی قالب جدیدی برای بررسی جهانی شدن می داند تا این قالب جدید اولاً بتواند پیچیدگی و تناقضات موجود در جهانی شدن را تبیین کند و ثانیاً ابعاد و متغیرهای گوناگون آن را دربرگیرد. به اعتقاد نویسنده در حالی که پارادایمهای غالب در روابط بین الملل جوابگوی وضعیت جدید نیست و از طرف دیگر هنوز پارادایم جدیدی برای تبیین وضعیت شکل نگرفته است، بحران معنایی در این حوزه به وجود آمده است که نظریه پردازی را دچار مشکل می سازد. بنابراین به نظر می رسد که بهترین گزینه تکامل رهیافتهای قبلی و توجه به واقعیات و رخدادهای جهانی شدن به واسطه پارادایمی تحت عنوان «پارادایم جهانی شدن» باشد که در حوزه اقتصاد سیاسی بین الملل با در نظر گرفتن ابعاد سیاسی و اقتصادی روندهای بین المللی این امر را ممکن می سازد.

کلید واژه‌ها

جهانی شدن، اقتصاد سیاسی بین الملل، پارادایم رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم.

درآمد

تاریخی مشخصی ندارد ارائه کرد که توان تبیین ابعاد مختلف این پدیده را داشته باشد؟ در این تحقیق این موضوع از دیدگاه روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل بررسی می‌شود.

۱- پیوند روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی**بین‌الملل**

اقتصاد سیاسی بین‌الملل شاخه‌ای از روابط بین‌الملل محسوب می‌شود که به مطالعه رابطه‌ی بین دولت و بازار در سطح بین‌المللی می‌پردازد. در دوران اخیر مطالعه‌ی این حوزه بسیار اهمیت یافته است به گونه‌ای که به دنبال فروپاشی شوروی گروهی مدعی شدند که دیگر مطالعات استراتژیک جایی در روابط بین‌الملل ندارد و از این پس اقتصاد سیاسی بین‌الملل با تکیه بر اقتصاد بازار جای آن را خواهد گرفت.

اقتصاد سیاسی بین‌الملل قائل به رابطه‌ی بین سیاست و اقتصاد است. بنابراین حوزه‌ی اقتصاد سیاسی بین‌الملل (IPE) (International Political Economy) به حوزه‌ای گفته می‌شود که در فرآیندهای فعالیتهای اقتصادی، عوامل غیراقتصادی (سیاسی) نقش عمده، تأثیرگذار و تعیین‌کننده ایفاء نمایند و همچنین حوزه‌ی اطلاق این فعالیتها در سطح بین‌المللی باشد.^(۱) از این رو با مطالعه روابط بین‌الملل در می‌یابیم که اقتصاد سیاسی بین‌الملل در نگرش به جهان امروز قائل به رابطه‌ی متقابل اقتصاد و سیاست است. یعنی اقتصاد و سیاست از

جهانی شدن پدیده‌ی نوینی است که پارادایمهای گوناگون روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل کوشیده‌اند براساس اصول و چارچوبهای نظری خود آن را تحلیل و تبیین کنند. برای این اساس رهیافتهای گوناگون تعاریف و تحلیلهای مختلفی از این پدیده ارائه کرده‌اند که گاه متضاد، گاه اغراق‌آمیز و گاه ناقص هستند.

این رهیافتهای هر یک مرکز توجه خود را در تحلیل این پدیده به یکی از ابعاد آن سوق داده‌اند و از ابعاد دیگر آن غافل مانده‌اند، بنابراین از جامعیت لازم در این زمینه برخوردار نیستند. در این مقاله ابتدا به بررسی پیوند بین روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل و تعیین حدود و حوزه‌ی مطالعه این دو پرداخته می‌شود و سپس به برداشت رهیافتهای اصلی (رنالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم) از پدیده‌ی جهانی شدن اشاره خواهد شد. در ادامه این موضوع واکاوی خواهد شد که رهیافتهای فوق به دلیل چارچوبهای قدیمی و جزم‌گرایانه‌شان توان تحلیل و تبیین این پدیده‌ی نوین را دارا نمی‌باشند و بنابراین باید در جستجوی قالب جدیدی برای بررسی پدیده‌ی جهانی بود که اولاً بتواند پیچیدگی و تناقضات موجود در جهانی شدن را تبیین کند و ثانیاً ابعاد و متغیرهای گوناگون آن را دربرگیرد. بنابراین چگونه می‌توان چارچوب تحلیلی مناسبی برای پدیده‌ای که هنوز به قطعیت نرسیده است و مقصد

یکدیگر جدایی ناپذیرند و سیاست زمانی به درستی درک می‌شود که اقتصاد مورد نظر قرار گیرد و بالعکس شناخت از اقتصاد، زمانی کامل می‌شود که سیاست را به خوبی بشناسیم. به عبارت دیگر، اقتصاد از سیاست برمی‌خیزد و سیاست، اقتصاد را باعث می‌شود.^(۲) در واقع (IPE)، رابطه اصل حاکمیت (Sovereignty) در برابر حقوق مالکانه (Property Rights) است. در این معادله دولت در یک طرف و بازار در طرف دیگر قرار دارد. بازار می‌خواهد دولت را فتح نماید و دولت خواهان کنترل بازار است. پس در مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌الملل به ترتیب سه موضوع اقتصاد و سیاست و پیوند میان این دو بررسی می‌شود.^(۳) در این میان برخی اولویت را به اقتصاد و برخی نیز اولویت را به سیاست داده‌اند.

ژاکوب واینر (Jacob Viner) اعتقاد دارد قدرت سیاسی با تأکید بر سیاست و تدبیر و استفاده از ابزار نظامی، نظام اقتصادی را به دست می‌آورد. به عبارت دیگر، قدرت سیاسی و سیاست بلافاصله پس از استقرار، باید قدرت اقتصادی را به دست گیرد. از سوی دیگر طرفداران علم اقتصاد معتقدند، ساختارهای اقتصادی زیر بنای حکومت است و سایر ساختارها از جمله ساختار سیاسی متغیر وابسته به آن می‌باشند. البته کنت والتز (Kenneth Waltz) و بیل وارن (Bill Warren) در نقطه‌ی مقابل، براین باورند که همه چیز وابسته به ساختار سیاسی می‌باشد.^(۴) سوزان استرنج (Susan Strange) نیز

معتقد است تئوریهای رئالیستی در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، بیش از حد بر عوامل سیاسی و ساختارهای سیاسی تأکید نموده‌اند و نقش اقتدار دولت را بر بازار مهم‌تر جلوه داده‌اند.^(۵) کوهان (Keohane) و (Nye) نیز در کتاب «قدرت و وابستگی متقابل» در ابتدا به نقش سیاست تأکید نمودند و کم‌کم ساختار اقتصادی را جایگزین ساختار سیاسی نمودند. اما دیوید بالدوین (Baldwin) در نقد این کتاب گفته است اگر چه در اقتصاد سیاسی بین‌الملل نقش اقتصاد و سیاست با هم مطالعه می‌شود اما نقش اقتصاد پررنگ‌تر است.^(۶)

در مدل‌های مختلفی که نظریه پردازان روابط بین‌الملل، اقتصاد سیاسی بین‌الملل طراحی نموده‌اند هر کدام به یکی از عوامل سیاسی و اقتصادی تأکید کرده‌اند. «برخی تئوریسینهای روابط بین‌الملل توجه خود را بر روی روابط، انگیزه‌ها و اهداف سیاسی متمرکز و نسبت به نیروهای اقتصادی، بازار و عاملان بازاری تفاوت مانده‌اند. یک دیدگاه دیگر مدل متفاوتی را پیشنهاد می‌کند که در آن منابع «تغییر پویا» بیش از آنکه دارای ماهیت سیاسی باشند دارای ماهیت اقتصادی، مالی می‌باشند. برای مثال عده‌ای «مدل به اصطلاح جنگ سرد» را رقابت اقتصادی بین دو قطب عنوان نمودند که در ادبیات غرب نیز این مدل شایع گردید. بر این اساس رقابت‌های سیاسی و نظامی بین آمریکا و شوروی، انعکاسی از رقابت بین دو سیستم اقتصادی رقیب بود.»^(۷)

در دهه‌ی ۱۹۶۰ مدل جایگزینی پدید آمد که در این مدل تأکید روی عوامل سیاسی بود. این مدل جهان را بیش از آنکه به دو قطب شرق و غرب تقسیم نماید، آن را به دو صورت قطب شمال و جنوب به تصویر کشید که بین آنها شکاف عمیقی از نظر ثروت وجود دارد که دلیل آن ضرورتاً سیاسی است.^(۸)

پس از جنگ سرد یک تحلیل رئالیستی مدلی را مطرح نموده است که اساساً یک مدل سیاسی از اقتصاد جهانی را تداعی می‌کند که به سه قطب رقیب: بلوک آمریکای شمالی، بلوک جامعه اروپا، بلوک اقیانوس آرام - آسیای شرقی تحت تسلط ژاپن تقسیم می‌شود که در جنگهای تجاری درگیر خواهد شد. در این مدل نیز تئوری سیاسی در معرض غفلت از واقعیات اقتصادی قرار دارد.^(۹)

آنچه گفتنی است، آن است که شاید این دو طیف موضوع در گذشته از یکدیگر قابل تمایز بوده است، اما اکنون آنها پیوندهای عمیقی با یکدیگر برقرار کرده‌اند، به گونه‌ای که هیچ یک از سیستم اقتصادی و قدرت سیاسی بدون پشتوانه دیگری توانایی ماندگاری را نخواهد داشت.

مسئله دیگری که باید بدان اشاره نمود این است که وقتی بحث اقتصادی و سیاسی بین الملل به میان می‌آید، دیگر تفاوتی میان ملاحظات بین المللی و ملی وجود نخواهد داشت. زیرا اقتصاد جوامع ملی آن چنان به یکدیگر پیوند خورده‌اند که دیگر سیاست ملی

یک کشور نمی‌تواند تنها بر ملاحظات داخلی آن استوار باشد. بنابراین، ارتباط شدید میان سیاست و اقتصاد بدین معناست که (IPE) به جهانی می‌نگرد که در آن بین اقتصاد و سیاست مرزی نیست و حدی میان تدابیر ملی و ملاحظات بین المللی وجود ندارد.^(۱۰)

بر این اساس، وجود دیدگاههای مختلف باعث شده تا (IPE) به گونه‌ای طراحی شود که ابتدا هیچ یک از عوامل چهارگانه‌ی اقتصاد ملی / اقتصاد بین الملل، سیاست ملی / سیاست بین الملل بر دیگری تقدم و اولویت پیدانکنند و همچنین ارتباط و وابستگی میان آنها کاملاً مشهود باشد.^(۱۱)

پس از مشخص شدن حدود و ابعاد حوزه‌ی اقتصاد سیاسی بین الملل نکته‌ی دیگری که اهمیت دارد پیوند و رابطه‌ی آن با روابط بین الملل است. بسیاری معتقدند آنچه روابط بین الملل نامیده می‌شود همان ارتباطات سیاسی و اکنون اقتصادی میان ملل است و در نهایت بخشی از یک سلسله روابط و ساختارهای وسیع تری است که با عبارت اقتصاد سیاسی تعریف می‌گردد. به عبارت دیگر روابط سنتی سیاسی میان کشورها تنها به عنوان بخشی از (IPE) قابل تصور و توجیه است. اما طیفی دیگر از صاحب نظران، (IPE) را زیر مجموعه‌ای از کل روابط بین الملل می‌دانند. برای نمونه جاشوا گلداستین (Joshua Goldstein) روابط بین الملل را متشکل از دو حوزه می‌بیند، یکی «مطالعات امنیت بین الملل» و دیگر «اقتصاد سیاسی

بین الملل» که موضوعاتی چون تجارت، روابط پولی، شرکتهای چند ملیتی، ائتلافهای اقتصادی و مباحث مربوط به توسعه را شامل می شود. (۱۲) در این تحقیق اقتصاد سیاسی بین الملل به منزله بخش مهمی از ساختار نظام بین الملل و روند سیاستهای بین المللی امروز در نظر گرفته می شود که از طرفی یک عنصر اصلی در ساختار روابط بین الملل و از طرف دیگر در برگیرنده ی تعدادی از موضوعات بین المللی در روند جهانی شدن روابط بین الملل است. از این رو در این نوشتار اقتصاد سیاسی بین الملل به عنوان شاخه ای از مجموعه علم روابط بین الملل آورده می شود.

۲- نگرش مکاتب اقتصاد سیاسی

بین الملل / روابط بین الملل به جهانی شدن

تاکنون سه دیدگاه مهم نظری برای فهم سیاست جهانی وجود داشت که عبارتند از؛ واقع گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم. برخی از اندیشمندان حوزه ی روابط بین الملل این سه نظریه را سه پارادایم می نامند. در دهه ۱۹۸۰، بحثهای بین پارادایمی معمول شد و به این مفهوم اشاره گردید که سه نظریه مذکور سه پارادایم در رقابت با هم هستند و واقعیت در مورد سیاست و اقتصاد جهانی را در مباحث میان این سه دیدگاه می توان فهمید. در نگاه اول به نظر می رسد که هر یک از این رویکردها برخی از جنبه های سیاست و اقتصاد جهانی را بهتر از دیگران توضیح می دهد و ترکیبی از این

سه رویکرد می تواند گویای علل اصلی باشد. اما کار چنان که به نظر می رسد ساده هم نیست، زیرا در این سه رویکرد، رویکردهایی مختلف به یک جهان نیست بلکه سه رویکرد از دنیاهای گوناگون است. هر یک از این رویکردها مدعی اند که مهم ترین جنبه های سیاست و اقتصاد جهانی را انتخاب کرده است و دلایل بهتری از رویکردهای رقیب ارائه می دهد» (۱۳) همان گونه که در پیش آوردیم تقریباً تمام مطالعات در اقتصاد سیاسی بین الملل / روابط بین الملل تاکنون در یکی از سه دیدگاه مانعاً الجمع، رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم طبقه بندی می گردید، آنچه مهم است این نکته می باشد که آیا پارادایمهای فوق توان تبیین تغییرات اخیر در نظام بین الملل به ویژه پدیده ی جهانی شدن را دارا می باشند یا باید از دریچه دیگری به فرآیندهای نو نگریسته شود؟

آنچه در ابتدا می توان به جرأت عنوان نمود، آن است که هیچ یک از رویکردهای فوق پاسخگوی کامل سیاست جهانی اقتصاد جهانی در عصر جهانی شدن نیست و به عبارت دیگر آنها همه ی پاسخها را با خود ندارند. بنابراین در ادامه مطلب نخست به بررسی این رویکردها و نگرش آنها به موضوع جهانی شدن پرداخته می شود سپس به تبیین رویکرد این مقاله به مفهوم جهانی شدن از موضع اقتصاد سیاسی بین الملل / روابط بین الملل اشاره می گردد.

الف- رئالیسم

رویکرد رئالیستی یا واقع‌گرایانه یکی از عمده‌ترین و احتمالاً با سابقه‌ترین رویکردها در مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌الملل/روابط بین‌الملل است که با نوشته‌های توسیدید از ۴۰۰ سال قبل از میلاد شروع شده و افرادی چون نیکولو ماکیاولی، توماس هابز، مرکا نتلیستهای نظیر ژان باتیست کوپر و فردریش لیست را شامل می‌شود. رئالیسم که با ظهور لیبرالیسم در قرن نوزدهم بی‌اعتبار شده بود، مجدداً به عنوان دیدگاه مهم پس از دهه ۱۹۳۰ مطرح شد.^(۱۴) رئالیسم مبتنی بر سه فرض زیر است:

اول، رئالیستها، دولتهای ملی را بازیگران مسلط در اقتصاد سیاسی بین‌المللی و واحد مناسبی برای تحلیل می‌دانند. به نظر رئالیستها، نظام بین‌الملل آنارشیک است و در آن، دولتهای ملی حاکمیت دارند و خود تنها قاضی رفتار خویش می‌باشند. اگر چه شهروندان هر کشوری می‌توانند با شهروندان کشورهای دیگر رابطه‌ی متقابل داشته باشند، اما این رابطه را دولتهای ملی قانونمند می‌کنند.

دوم، به اعتقاد رئالیستها، دولتها در پی به حداکثر رساندن قدرت خود هستند و چون نظام بین‌الملل براساس آنارشی استوار است، استفاده از نیرو و قدرت بر ضد کشور دیگر همواره امکان‌پذیر است و هیچ کشور یا مقام بالاتری ضرورتاً به

کمک کشوری که مورد هجوم قرار گرفته، نمی‌آید. بنابراین کشورها برای حفظ خود تنها به منافع کشور خود وابسته‌اند (خودیاری). پس هر کشور باید آماده باشد که تا حد ممکن از خود دفاع کند و همواره باید برای حداکثر ساختن قدرت خود کوشش نموده و ناتوانی در این مهم، تداوم وجود کشور را تهدید می‌کند. قدرت یک مفهوم نسبی است. هر کشور تنها با کاهش قدرت کشور دیگر، می‌تواند قدرت خود را توسعه دهد. از نظر واقع‌گرایان، سیاست بازی با حاصل جمع صفر است. بنابراین تضاد برانگیز است؛ پس اگر یک کشور برنده شود، کشور دیگر باید بازنده باشد.

سوم، واقع‌گرایان معتقدند کشورها بازیگران عقلایی هستند. فرض بر این است که آنها محاسبات هزینه - فایده را انجام می‌دهند و آن بدیلی را که بیشترین ارزش را به دست آورده و قدرت آنها را حداکثر می‌سازد، انتخاب می‌کنند. همین فرض حداکثرسازی قدرت است که رویکرد متمایزی نسبت به اقتصاد سیاسی بین‌الملل به وجود می‌آورد. اگر چه ملاحظات اقتصادی غالباً مکمل ملاحظات سیاسی هستند، اما همواره تابع آنها می‌باشند. به نظر واقع‌گرایان در برخی شرایط ممکن است منابع اقتصادی خود را به منظور تضعیف رقیب یا تقویت خود از نظر نظامی و سیاسی فدا کند. بنابراین شاید

حمایت تجاری که ممکن است درآمد کشور را با محدود ساختن بازار کاهش دهد، برای افزایش قدرت سیاسی کشور پی گیری شود.^(۱۵)

بنابراین از دیدگاه واقع گرایان، نظمی که در سیاست جهان وجود دارد نتیجه عملکرد سازوکاری است که موازنه‌ی قوانامیده می‌شود و بر اساس آن دولتها به گونه‌ای عمل می‌کنند که از سلطه‌ی دولتی واحد جلوگیری کنند. از این رو سیاست جهان همیشه درگیر چانه‌زنی و اتحاد، از طریق دیپلماسی است و سازوکارهای اصلی برای متوازن کردن منافع ملی گوناگون است اما نهایتاً مهم‌ترین ابزار موجود برای دولتها در جهت منافع ملی‌شان است.^(۱۶)

رئالیستها در مورد اقتصاد معتقدند که دولتهای ملی در پی کسب قدرت می‌باشند و اقتصاد را برای رسیدن به این هدف شکل می‌دهند. بنابراین اقتصاد سیاسی بین‌المللی از دیدگاه واقع‌گرایان اساساً با این مسئله سر و کار دارد که تغییر و توزیع قدرت بین‌المللی چگونه شکل گرفته است و به چه نحوی اقتصاد بین‌المللی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟

معروف‌ترین رویکرد رئالیستی به این پرسش، نظریه «ثبات هژمونیک» است. براساس این نظریه یک اقتصاد بین‌المللی باز که مبادله آزاد کالا، سرمایه و خدمات در آن وجود دارد، هنگامی می‌تواند دوام داشته باشد که یک قدرت هژمون موجود باشد که آن نظام را تثبیت و یک رژیم قوی ایجاد کند. بنابراین از نظر رئالیستها

سیاست شالوده‌ی اقتصاد را شکل می‌دهد و کشورهای در جستجوی قدرت، طوری اقتصاد سیاسی بین‌الملل را شکل می‌دهند، که به بهترین نحو، دستیابی به هدفهایشان را ممکن سازد.^(۱۷)

از این رو رئالیستها با تکیه بر میراث تئوریک فوق، جهانی‌شدن را به مفهوم گسترش روزافزون ارتباطات تلقی می‌کنند ولی آن را تحت سیطره‌ی دولتها می‌دانند. در این دیدگاه جهانی‌شدن محصول سیاست است و همین‌طور قدرت دولتهای ملی را افزایش می‌دهد.^(۱۸)

به عبارت دیگر از دیدگاه رئالیستها «جهانی‌شدن مهم‌ترین جنبه سیاست جهانی را که همان تقسیم سرزمین جهان بین دولتهاست را تغییر نمی‌دهد.^(۱۹) و هنوز در تأکید واقع‌گرایان، امور امنیتی در اولویت اول قرار دارد. از دیدگاه رئالیسم به دلیل اینکه دولتها هنوز بازیگران اصلی جهان می‌باشند لذا سیاست و زندگی بشریت همچنان به دو عرصه داخلی و خارجی تقسیم می‌شود. عرصه اول یعنی عرصه داخلی، سلسله مراتبی است، روابط بین انسانها قانونمند شده است و تصمیمات اتخاذ شده از ضمانت اجرایی لازم برخوردار هستند، در حالی که در عرصه دوم (جهان) آنارشی حکمفرمایی می‌کند. در وضعیت فوق که ناشی از حاکمیت است روابط دولتها روی محور رقابت برای قدرت تنظیم می‌شود. بنابراین قدرت (به معنای زور) در عصر حاضر نیز همچنان اهمیت خود را حفظ می‌کند. در شرایط فوق موازنه قدرت به

عنوان یک نظام، به عنوان یک سیاست و به عنوان یک وضعیت همچنان اهمیت خود را حفظ کرده است.^(۲۰)

واقع گرایان معتقدند، گرچه ارتباطات متقابل در بین اقتصادها، آنها را به یکدیگر بیشتر وابسته کرده باشد، اما نمی توان این وضع را به

نظام مبتنی بر دولت تسری داد. از منظر این رویکرد، دولتها دارای حاکمیت هستند و جهانی شدن مانعی برای به دست آوردن قدرت سیاسی دولتها ایجاد نمی کند. همچنین، جهانی شدن از اهمیت تهدید به کاربرد زور یا از اهمیت موازنه قوا نمی کاهد. از این رو

«جهانی شدن ممکن است زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ما را تحت تأثیر قرار دهد. اما چیزی فراتر از نظام سیاسی بین المللی دولتها نیست».^(۲۱)

نئورئالیستها به نسبت رئالیستهای سنتی مقداری منعطف تر در مقابل پدیده ی جهانی شدن برخورد می کنند، به گونه ای که کنت والتز (Kenneth Waltz)، جهانی شدن را روندی در چارچوب وابستگی متقابل می داند. وی می گوید: «در سال ۱۹۷۹ وابستگی کشورها به یکدیگر را در سطح پایین ولی رو به افزایش توصیف کردم، این وابستگی افزایش یافته است اما اگر نخواهیم این فزونی را بر حسب معیارهایی نظیر تجارت یا جریان سرمایه، تحت عنوان درصدی از تولید ناخالص ملی محاسبه کنیم، این افزایش در همان سطح سال ۱۹۱۰ بوده

است».^(۲۲)

او همچنین ابراز می دارد: «اگر قوه ی تشخیص مناسب در کار بود، مشخص می شد که جهانی شدن به مفهوم همگرایی و هم شکلی در اوضاع و شرایط کشورها نمی باشد. حتی در دهه ۹۰ نیز شواهد و قراین مربوط به جهانی شدن چندان زیاد نیست».^(۲۳)

رئالیستها همچنین معتقدند در عرصه اقتصادی، اقتصادهای ملی در برابر جهانی شدن واکنش نشان می دهند و برای بقای تولیدات خود نه تنها به استراتژیهای اقتصادی بلکه به استراتژیهای سیاسی، مذهبی و زبانی دست خواهند.^(۲۴)

در مجموع رویکرد رئالیستی معتقد است دایره ی تأثیرگذاری پدیده ی جهانی شدن بر شاخصهای این مکتب چندان جدی نیست. از نظر این دیدگاه جهانی شدن موجب هیچ نوع تحول ساختاری نه در دولت و نه در سیستم بین المللی نیست و حداکثر تأثیری که از خود بر جای می گذارد تغییر در شیوه های سنتی زندگی و ایجاد شباهتهای بیشتر میان جوامع به لحاظ فرهنگی، اجتماعی و به ویژه اقتصادی است. اما این مسئله سبب نخواهد شد که مسئله تنازع و کشمکش کم رنگ تر از گذشته جلوه نماید.^(۲۵)

ب- لیبرالیسم

بر خلاف رهیافت رئالیسم که نظرات جدی ای را در حوزه اقتصاد سیاسی بین الملل از خود بر جای نگذاشته و آنچه را هم که از این رهیافت مطرح است مربوط به چند دهه قبل است و

عملاً در حال حاضر در صحنه (IPE) حضور چندانی ندارد، رهیافت لیبرالیسم شایع‌ترین رهیافت در اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌باشد. دیدگاه لیبرالیسم ابتدا از حوزه‌ی علم اقتصاد بیرون آمده است و به نوشته‌های آدام اسمیت و دیوید ریکاردو در قرنهای ۱۸ و ۱۹ باز می‌گردد. اسمیت و ریکاردو به کنترل‌های اقتصادی گسترده که در دوران مرکا نتالیست بین قرن شانزدهم و نوزدهم وجود داشت، واکنش نشان می‌دادند. آنها معتقد به مبادله‌ی آزاد و نامحدود بین افراد داخلی و بین‌المللی برای افزایش ثروت ملی هستند.^(۲۶)

از نظر سیاسی این مکتب در مجموع به شاخصه‌هایی استوار است که در آن تکیه روی فرد و شایستگی‌های انسان است. در واقع فردگرایی یا اصالت فرد از بنیانهای مکتب لیبرالیسم است. اما این مکتب در بعد روابط بین‌الملل بر تعدد و تکثر بازیگران تأکید دارد و دولت را تنها بازیگر این صحنه نمی‌شناسد. در پارادایم لیبرالیسم فرض بر آن است که دموکراسی نه تنها نظام مطلوب برای کشور بلکه برای اداره سیستم جهانی است. همچنین از نظر این رویکرد تعامل و تبادل میان بازیگران در بعد اقتصادی موجد وابستگی متقابل است. در این دیدگاه علاوه بر تأکید بر کارکردن‌های بین‌الملل و رژیمها و هنجارهای مورد توافق همگانی بر روند همگرایی و ایجاد یک نظام امنیت دسته‌جمعی نیز تأکید می‌شود. به این ترتیب در نگرش لیبرالیسم امکان همکاری

بین‌المللی در سطح بالایی است.^(۲۷) نظم در دیدگاه لیبرالیستی از توازن قوا حاصل نمی‌شود بلکه حاصل تعاملاتی است که بین لایه‌های مختلف ترتیبات حاکمیتی، سازش بین قوا، هنجارهای مشترک، رژیمهای بین‌المللی و مقررات نهادی شده وجود دارد. تصویری که رویکرد لیبرالیستی از سیاست جهان ارائه می‌کند یک نظام پیچیده‌ی چانه‌زنی بین انواع بازیگران است. لیبرالها به مسائل نظامی کمتر تأکید می‌کنند و تکیه آنها به اهمیت مسائل اقتصادی، زیست محیطی و فن‌آوری می‌باشد. از دیدگاه لیبرالها، وابستگی متقابل بین دولتها یک جنبه‌ی بسیار مهم از سیاست جهانی است.^(۲۸)

نکته‌ی مهمی که در اینجا باید به آن اشاره نمود این است که لیبرالهای عرصه اقتصادی مقداری متفاوت با لیبرالهای عرصه سیاسی می‌باشند. لیبرالهای عرصه سیاست، دید تساهل گونه‌ای دارند و معتقد به دولت رفاهی می‌باشند و دخالت دولت در امور اجتماعی و عام‌المنفعه را می‌پذیرند. اما لیبرالهای عرصه اقتصاد به مکانیزم بازار آزاد اعتقاد دارند.

بر این اساس نظریه اقتصادی لیبرال به اقتصاد آزاد معتقد بوده و دخالت کم دولت در بازار را خواستار است ولی میزان تأکید آنها نسبی است. نظریه سیاسی لیبرال به برابری افراد و آزادی آنها تأکید می‌کند ولی باز هم این تأکید نسبی است. به هر حال نظریه اقتصاد سیاسی لیبرال ترکیبی از نظریه اقتصادی لیبرال

و نظریه سیاسی لیبرال می باشد.

در اقتصاد سیاسی بین الملل لیبرالها معتقدند که نقش دولت باید کاملاً محدود شود زیرا بسیاری از اشکال مداخله‌ی دولت در اقتصاد، چه عمدی و چه غیرعمدی بازار را محدود می سازد و مبادلات بالقوه سودمند بین افراد را کاهش می دهد. آنها بر این باورند که دولت باید تولید و عرضه برخی از «کالاهای عمومی»، یعنی کالا و خدماتی که سطح رفاه افراد را افزایش داده و به وسیله بخش خصوصی تولید نمی شوند، به عهده بگیرد. دولت نقش مهمی در ایجاد شرایط لازم برای حفظ بازار آزاد و رقابت بازی می کند و باید خدمات دفاع ملی را ارائه دهد. همچنین از حق مالکیت حمایت نموده و از برخورد یا تمرکز ناعادلانه قدرت، در بازار جلوگیری نماید. گذشته از این به نظر اکثر لیبرالها دولت باید شهروندان خود را آموزش داده و مسائل زیربنایی اقتصاد، سرمایه گذاری و پول را کنترل کند.^(۲۹)

در سطح بین المللی لیبرالها تأکید دارند که سازگاری منافع موجود در داخل، خارج از اقتصاد ملی نیز وجود دارد. بنابراین اگر در سطح بین المللی تجارت آزاد وجود داشته باشد، همه‌ی کشورها از بالاترین سطح مطلوبیت ممکن برخوردار خواهند شد و هیچ پایه و اساس اقتصادی برای تضاد بین المللی و جنگ وجود نخواهد داشت. همچنین لیبرالها ابراز می دارند که دولت باید به همان شکلی که اقتصاد داخل را اداره می کند، روابط اقتصادی با

خارج را نیز اداره نماید؛ یعنی باید قواعد و مقررات لازم را که غالباً رژیم بین المللی خوانده می شود، برای اداره‌ی مبادلات بین پولهای ملی مختلف، وضع و تضمین کند تا هیچ کشور و یا گروه داخلی از رقابت بین المللی غیرمنصفانه، زیان نبیند. بنابراین لیبرالها که می دانند دولت، بیش از آنچه در بالا تجویز شده در سطح ملی و بین الملل مداخله می کند، ابزار تئوریک را برای تحلیل اشکال مختلف فعالیت دولت به کار گرفته اند. رویکرد لیبرالها که در «انتخاب عمومی» یا «انتخاب عقلایی» خوانده می شود، حوزه‌ی سیاست را نیز یک بازار می داند. سیاستمداران برای به دست آوردن سیاستهای مورد علاقه‌ی خود، از طریق رأی دادن و کمک به هزینه‌های انتخاباتی با هم رقابت می کنند.^(۳۰)

نئولیبرالها به عنوان نسل چهارم لیبرالها، معتقد به گسترش بخش خصوصی، آزاد کردن تجارت و امور مالی، تنظیم قیمتها توسط بازار، تقلیل در حد ممکن دولت و کم کردن دخالتهای دولت در اقتصاد هستند. بر این اساس تلویحاً نتیجه‌گیری می شود که دولت باید خود را کنار بکشد و در بازار و اقتصاد دخالت نکند.^(۳۱) زیرا آنها معتقدند که سیاست پسروی دارد و اقتصاد پیشروی، بنابراین پیشرفت را متمایز از سیاست دانسته و آن را بر مبنای تکامل بازار می پندارند،^(۳۲) از این روی آنها به نقش بازار بیش از سیاست (دولت) در روابط بین الملل / اقتصاد سیاسی بین الملل اعتقاد دارند.

آنها باور دارند که تجارت و تعاملات

اقتصادی منبع صلح‌آمیز خوبی برای روابط بین‌الملل می‌باشند، چرا که سود مشترک، تجارت، وابستگی متقابل موجب می‌شود تا روابط همکاری جویانه تقویت شود. سیاست باعث جدایی مردم از هم می‌شود حال آنکه اقتصاد مردم را متحد می‌کند. اقتصاد آزاد تأثیر مثبتی بر سیاست بین‌الملل خواهد داشت چرا که رشته‌های منافع دو جانبه را ایجاد نموده و نسبت به وضعیت حاضر متعهد است.^(۳۳)

در تکنولوژی ارتباطی است که بیش از پیش فاصله‌ها را از بین برمی‌دارد. با توجه به این مفروضات، در نگرش لیبرالیستی؛ فرآیند جهانی شدن سبب تغییر و تحول در بسیاری از عرصه‌ها می‌گردد و در اثر این تحول جوامع بیش از پیش به یکدیگر شباهت یافته و کل جامعه بشری در اثر این تحول منتفع خواهد شد.^(۳۵)

با توجه به مفروضات فوق، لیبرالها تصویر کاملاً مفیدی از جهانی شدن ارائه می‌کنند. آنها به این نکته که انقلاب در تکنولوژی و ارتباطات که از طریق جهانی شدن به وجود آمده در عین حال خود نیز موجب جهانی شدن است، توجه ویژه‌ای دارند. از نظر آنان تحولات تکنولوژیکی و اقتصادی، ارتباطات متقابل بین جوامع را افزایش داده و الگوهای کاملاً متفاوتی از روابط سیاسی جهانی در مقایسه با گذشته به وجود آورده است. از نظر لیبرالیستها فرآیند جهانی شدن سبب آن شده است تمامی مفروضات رئالیستها به زیر سؤال برود و بسیاری از مفاهیم و ساختارهای سابق دچار تحول و تغییر شود. در نگرش لیبرالیستی، فرآیند جهانی شدن محصول اجتناب‌ناپذیر یک دوره‌ی متوالی و طولانی مدت از تحول در سیاست جهان است.^(۳۴)

به نظر می‌رسد نگرش لیبرالیستی به جهانی شدن یک نگرش جدی‌تر باشد. این نگرش طرفداران زیادی دارد و استدلال می‌شود که تجربه‌ی غرب، آینده محتوم کل بشریت است و گسترش ارتباطات، جهان را به طور فزاینده‌ای لیبرال خواهد کرد. این استدلال بر دو مبنای عینی و ذهنی استوار شده است. مبنای عینی آن وجود حرکت‌هایی محسوس در سراسر جهان به سوی پذیرش اقتصاد آزاد، ورود به بازار جهانی سرمایه‌داری و مشخصاً سازمان تجارت جهانی، اوج‌گیری جنبش‌های دموکراتیک و گسترش روزافزون الگوهای غربی در فرهنگ جوامع مختلف است. مبنای ذهنی و نظری این استدلال تکیه‌ی لیبرالیسم بر عقلانیت مدرن و پیروزی آن بر رقبای فکری خود در دو سه قرن گذشته می‌باشد.^(۳۶)

در میان مکاتب لیبرالیستی، نئولیبرالیسم بین‌الملل گرا که از اوایل دهه نود، با مطرح شدن جهانی شدن، پا به عرصه وجود نهاد، بیشترین رویکرد را به فرآیند جهانی شدن دارد. از دیدگاه آنها، کشورهای دموکراتیک با یکدیگر

نمی‌جنگند و دارای روابطی مسالمت‌آمیز هستند، اما در عین حال نسبت به نظامهای سیاسی غیردموکراتیک روش بسیار تهاجمی را اتخاذ نموده‌اند ولیکن کشورهای دموکراتیک با یکدیگر در صلح و دوستی به سر می‌برند، زیرا در هر صورت هزینه جنگ به مراتب بیشتر از سود آن است. همان‌طور که فوکویاما استدلال می‌کند، دولتهای لیبرال در داخل با ثبات هستند و در خارج در روابط متقابل میان خود در صلح زندگی می‌کنند. در حوزه‌ی اقتصادی نئولیبرالها، نظام سرمایه‌داری، اقتصاد بازار، تجارت آزاد و خردگرایی مطلق را مورد حمایت قرار می‌دهند. بنابراین مبنای نظریه نئولیبرالیسم بین‌الملل‌گرا همان فایده‌گرایی و دست‌نامرئی بازار است. از این دیدگاه، آزادی تجارت، سرمایه‌داری و دموکراسی به صلح و توسعه منجر می‌شود.^(۳۷)

از این روی فوکویاما در نظریه پایان تاریخ خود اعلام نمود پایان قرن همراه با پیروزی کوبنده‌ی لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی است. به کلام خود او: «آنچه که ما شاهدیم، نه فقط پایان جنگ سرد و گذار از دوره‌ای خاص از تاریخ پس از جنگ، بلکه پایان تاریخ؛ یعنی نقطه‌ی پایان سیر تکاملی ایدئولوژیک بشر و عالم‌گیر شدن دموکراسی لیبرال غربی به عنوان شکل نهایی حکومت بشری است».^(۳۸) بنابراین جهانی شدن در رابطه‌ای دوسویه به معنای شکوفایی جوامع مدنی، عامل کاهش موانع در راه تجارت آزاد و تعمیق وابستگی متقابل است و همچنین گسترش اصول اقتصادی لیبرالیسم

نیز، لیبرالیسم سیاسی را که در دموکراسی متبلور می‌شود، به دنبال خواهد داشت. در مجموع باید گفت در دیدگاه لیبرالیستی در روند جهانی شدن در حوزه‌ی اقتصادی فعالیت بازار در بعد ملی به سطح فراملی گسترش و بازار رقابتی گستره‌ی جهانی می‌یابد، خصوصی‌سازی و کاهش تصدی دولت و رشد سرمایه‌گذاری خارجی نیز روندی رو به تزايد خواهد داشت. در حوزه سیاسی نیز دموکراسی حاکم خواهد شد و به عبارت دیگر لیبرالیزاسیون اقتصادی و دموکراتیزاسیون سیاسی، رهیافت مسلط در گستره‌ی جهانی خواهد بود.

ج- مارکسیسم

مارکسیسم از نوشته‌های کارل مارکس، اقتصاددان سیاسی قرن نوزدهم و شاید جدی‌ترین منتقد سرمایه‌داری شکل گرفت که در واقع پاسخی به گسترش لیبرالیسم در قرن نوزدهم بود. در حالی که از نظر لیبرالها، بازار به افراد اجازه می‌دهد تا سود خود را به حداکثر برسانند، از نظر مارکس سرمایه‌داری و بازار بیشترین ثروت را برای سرمایه‌داران و فقر را برای کارگران به وجود می‌آورد. او سرمایه‌داری را به عنوان نظامی ذاتاً منازعه‌آمیز می‌دید که ناگزیر باید نابود و سوسیالیسم جایگزین آن شود. به طور کلی مارکسیسم سه فرض اساسی دارد:

۱- مارکسیستها بر این باورند که طبقات، عامل مسلط در اقتصاد سیاسی و واحد مناسب برای تحلیل می‌باشند. از نظر آنان دو طبقه از نقطه نظر اقتصادی تعیین کننده است، سرمایه داران یا مالکان ابزار تولید و کارگران.

۲- مارکسیستها معتقدند که طبقات بر اساس منافع اقتصادی و مادی خود عمل می‌کنند. هر طبقه در کل در پی به حداکثر رساندن رفاه اقتصادی طبقه خود است.

۳- به باور مارکسیستها اساس اقتصاد سرمایه داری، استثمار کارگران به وسیله سرمایه است. زیرا به کارگران دستمزدی کمتر از ارزش کار پرداخت می‌شود که این رابطه میان سرمایه دار و کارگران تضاد برانگیز است.^(۴۰)

مارکس با استفاده از سه فرض فوق، نظریه پیچیده «بحران سرمایه داری» را مطرح کرد. مارکس عقیده داشت چنین بحرانی نهایتاً منجر به سرنگونی سرمایه داری به وسیله کارگران و ایجاد یک جامعه سوسیالیستی خواهد شد که ابزار تولید به طور اشتراکی در اختیار همه افراد جامعه قرار خواهد گرفت و هیچ ارزش افزوده‌ای نیز کسب نخواهد شد. عقاید مارکس را که در حوزه‌ی داخلی بیان نموده است، می‌توان به سطح اقتصاد سیاسی بین‌الملل تعمیم داد تا امپریالیسم و جنگ را توضیح دهد. از دید لنین امپریالیسم مرحله‌ای از سرمایه داری جدید است. با زوال سرمایه داری در بیشتر ملل

توسعه یافته، این ملل تلاش خواهند کرد تا مشکلات خود را از طریق صدور سرمایه به خارج حل کنند. چون از این سرمایه باید در مقابل مخالفان داخلی و خارجی خود حمایت کنند. هنگامی که نواحی در دسترس برای مستعمره سازی کاهش می‌یابد، سرمایه داران برای کنترل این نواحی با یکدیگر رقابت می‌کنند و این گونه است که جنگ بین نظامهای سرمایه داری درمی‌گیرد.^(۴۱)

بنابراین در مرکز ثقل نظریات مارکسیستی مطالعه‌ی تحولات نظام سرمایه داری قرار دارد و بررسی و تبیین تحولات بین‌المللی در چارچوب تفسیر تحولات نظام سرمایه داری، اساس کار تئوریک در این رویکرد به شمار می‌آید. در این رهیافت مفهوم طبقه، جانشین مفهوم دولت شده است، همچنین دولت و دیگر بازیگران در برابر مفهوم طبقه از جایگاه زیرین برخوردار می‌باشند. در این تفسیر تمام بازیگران موجود اعم از دولت‌ها، سازمانها، شرکتهای چندملیتی و غیره... همگی ترجمان خواستها و منافع طبقه سرمایه داری در سیستم اقتصاد جهانی هستند. به این ترتیب در رویکرد مارکسیستی مسئله منازعه و کشمکش نه میان دولت‌ها، بلکه میان طبقات خواهد بود. چون دولت تنها ابزاری در دست طبقه سرمایه دار است. با این توصیف در حالی که در نظام دولت - ملت تفوق طبقه سرمایه داری بر دیگر طبقات تأمین شده است با گسترش هر چه بیشتر فراگرد اقتصاد جهانی، این تفوق به نظام

جدول شماره ۱- مقایسه دیدگاه‌های رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم (نظام جهانی)
در مورد جهانی شدن

ردیف	جهانی شدن از دیدگاه رئالیسم	جهانی شدن از دیدگاه لیبرالیسم	جهانی شدن از دیدگاه مارکسیسم (نظام جهانی)
۱	عامل جهانی شدن: سیاست	عامل جهانی شدن: ارتباطات	عامل جهانی شدن: اقتصاد سرمایه داری
۲	جهانی شدن موجب گسترش ارتباطات شده است.	انقلاب در تکنولوژی و ارتباطات، که از طریق جهانی شدن به وجود آمده خود نیز موجب جهانی شدن است.	جهانی شدن مقوله‌ای ساختگی است و آخرین مرحله توسعه سرمایه داری بین‌المللی است.
۳	جهانی شدن به صورت فرآیندهایی جدا از هم و نامرتبط جریان دارد.	جهانی شدن یک فرآیند متشکل باغلبه وجه اقتصادی است.	جهانی شدن پروژه‌ای است که توسط غرب هدایت می‌شود، ابزار ایدئولوژیک در خدمت نظام سرمایه داری است.
۴	تحت سیطره دولتهاست	تحت سیطره نیروهای فراملی است.	در خدمت نظام سرمایه داری است.
۵	چالشی برای ساختار عمیق نظام بین‌الملل نیست.	سیاست بین‌الملل دچار دگرگونی شده است، سیستم دولت سرزمینی یگانه بازیگر نمی‌باشد، اقتصاد بازار نقش اصلی را ایفا می‌کند.	نه یک تغییر کیفی در سیاست بین‌الملل است و نه در تئوریا و مفاهیم موجود
۶	سیستم وستفالی دولتهای سرزمینی دارای حاکمیت کماکان حفظ می‌شود.	موجب تحدید حاکمیت دولتها شده است.	نظام سرمایه داری جهانی وارد مرحله دیگری شده است (شکاف عمیق مرکز - پیرامون و شبه پیرامون)
۷	رابطه تعارض آمیز سیاسی - نظامی	رابطه رقابت آمیز اقتصادی	رابطه سلطه آمیز (سلطه ی بیشتر سرمایه داری)
۸	جهانی شدن مانعی برای به دست آوردن قدرت سیاسی دولتها ایجاد نمی‌کند.	جهانی شدن از قدرت دولتها به نفع نهادهای فراملی و فراملی و افراد می‌کاهد.	جهانی شدن قدرت دولتهای مرکز را افزایش و قدرت دولتهای پیرامون را هر چه بیشتر کاهش می‌دهد.
۹	از اهمیت کاربرد زور و اهمیت موازنه قوا نمی‌کاهد.	بازی قدرت از عرصه نظامی به عرصه اقتصادی، تکنولوژیک و دانش فنی انتقال یافته است.	نوع سلطه تغییر یافته است.
۱۰	موضوعات سیاست والا هنوز اهمیت دارد.	ارتقای ارزش مسائل اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در کنار مسائل سیاسی در سیاست بین‌الملل می‌کنند.	مسائل اقتصادی در نظام سرمایه داری جهانی سیاست و فرهنگ را تعیین می‌کنند.

جهانی تسری یافته، منجر به تفوق دولت کاپیتال یا سرمایه داری می شود.^(۴۲)

از میان نگرشهای مارکسیستی نگرش نظام جهانی، بیشتر به موضوع جهانی شدن پرداخته است. این نگرش بر این باور است که سیاست جهان را وقتی می توان درست درک کرد که آن را در متن ساختار سرمایه داری جهانی مورد دقت قرار دهیم. در مقایسه با مکاتب رئالیسم و لیبرالیسم، نظریه نظام جهانی یک دیدگاه نسبتاً ناآشنا از روابط بین الملل ارائه می کند و به همین دلیل است که حوادث آشنا در سیاست جهان مانند جنگها، پیمانها، عملیات کمکهای بین المللی و مانند آنها همه در ساختاری رخ می دهد که این حوادث را شکل داده است. این ساختار چیزی است که به نظام جهانی شهرت دارد و براساس منطق سرمایه داری جهانی به وجود آمده است. از این رو هر نوع تلاش برای فهم سیاست جهانی باید مبتنی بر فهم جامع تر از فرآیندهایی باشد که در درون نظام جهانی عمل می کند.^(۴۳)

بنابراین از نظر مارکسیستها به خصوص مارکسیستهای رادیکال، جهانی شدن شکل جدید استعمار است. نویسندگان این مکتب اذعان می دارند که تغییرات دوران ساز جهانی شدن، مرزهای ملی را کم رنگ کرده است. آنها نتیجه گیری می کنند که سرمایه داری در این میان بزرگ ترین برنده بوده است. سرمایه داری دیگر توسط حاکمیت ملی قید نمی شود و بنابراین یک بازار جهانی خلق کرده

است. به علاوه انقلاب اطلاعات، سرمایه داری را قدرتمندتر از آنچه بود ساخته است. سیواناندان (Sivanandan) به عنوان فعال سیاسی، نویسنده و بنیان گذار و سردبیر مجله (Race and class) در این باره چنین می نویسد: «اگر امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه داری باشد، جهانی شدن آخرین مرحله امپریالیسم است.»^(۴۴)

از دیدگاه نظریه پردازان نظام جهانی، جهانی شدن مقوله ای ساختگی است و اصلاً پدیده ی جدیدی نیست. بلکه آخرین مرحله در توسعه سرمایه داری بین المللی است. به نظر آنان، جهانی شدن نه مبین یک تغییر جهت کیفی در سیاست جهانی است و نه تئوریهای و مفاهیم موجود را بی اعتبار می سازد. فراتر از همه، جهانی شدن فرآیندی است که از غرب هدایت می شود و اساساً گسترش سرمایه داری بین الملل را نشان می دهد. از منظر نظام جهانی، «جهانی شدن» به جای اینکه نقاط مختلف سیاره زمین را به یکدیگر شبیه کند. تقسیم بندی فعلی بین مرکز، شبه پیرامون و پیرامون را بیش از پیش عمیق تر می کند.^(۴۵)

رویکرد نظام جهانی، رشد شرکتهای چند ملیتی را مطمئناً بیانگر یک تحول در ساختار نظام جدید جهانی تلقی نمی کند، بلکه آن را یک روند درازمدت در جهت ادغام هر چه بیشتر اقتصاد جهانی قلمداد می کند. همچنین از دیدگاه این رویکرد، انقلاب ارتباطات آخرین نمود از روندهای درازمدت در نظام جهانی است که به تراکم زمان و مکان منجر می شود.

تشدید ارتباطات و جریانهای فرامرزی، از منظر این رویکرد، لزوماً به مفهوم یک تحول اساسی در ماهیت سیاست جهانی چنان که تئوریهایی دیگر مطرح کرده‌اند و آن را ورود به عصر جهانی شدن نامیده‌اند، نیست. از این رو این نظریه پردازان اعتقاد دارند که تنها راه کشف تحولات جاری، توجه به آنها در متن فرآیندهای عمیق تر نظام جهانی است.^(۴۶)

۳- پارادایم جهانی شدن

هرگونه تلاش برای تئوریزه کردن مسئله «جهانی شدن» باید بتواند چارچوبی به دست دهد که در قالب آن بتوان از معنای آن به عنوان یک فرآیند چند بعدی بحث کرد و گفتمان زنده‌ای برای گفتگوی الگومند درباره وضعیت جهانی شدن بنا نهاد. آنچه جهانی شدن خوانده شده است به رغم برداشتهای متفاوتی که از آن وجود دارد، هنگامی به بهترین وجه قابل درک است که ابعاد مختلف آن را به درستی درک کنیم، زیرا که جهانی شدن یک چهارچوب مفهومی و یک مدخل مفهومی برای موضوع «نظم جهان» در جنبه‌های گوناگون است.^(۴۷)

امروزه فرآیند جهانی شدن در همه‌ی ابعاد گوناگون و مهم زندگی انسان همچون جنبه‌های اقتصادی، فرهنگی، فن آوری، سیاسی، حقوقی، نظامی، زیست محیطی، اجتماعی و... ظهور یافته است، بنابراین جهانی شدن را نباید محدود به یک بعد خاص یا شرایط ویژه دانست. اگر چه جهانی شدن دلالت بر الگوهای ارتباطات

متقابل جهانی در همه ابعاد دارد، اما هر یک از وجوه آن از لحاظ گستردگی، شدت و پیامدها با دیگر ابعاد تفاوت دارد. برای درک و شناخت هر یک از ابعاد فرآیند جهانی شدن باید مناسبات و الگوهای خاص آن را بشناسیم. برای مثال الگوهای ارتباطات متقابل زیست محیطی جهانی کاملاً با الگوهای فرهنگ جهانی یا تعاملات نظامی تفاوت دارد. بنابراین هرگونه تحلیل جامع از فرآیند جهانی شدن را به عنوان یک «فرآیند چند بعدی» باید در نظر گرفت و از نگرش «یک بعدی» به آن پرهیز کرد.^(۴۸)

دیوید هلد (David Held) در کتاب «دگرگونیهای جهانی» فرآیندهای جهانی شدن را به عنوان ظهور عصر دگرگونیهای دوران ساز در زندگی و جهان بشری در نظر می‌گیرد، وی کلیه نظریه‌پردازیهای انجام گرفته در خصوص جهانی شدن را در یک دسته‌بندی به ۳ گروه عمده تقسیم بندی نموده است:

- ۱- جهان گرایان افراطی: آنها اعلام می‌کنند، عصر دولت به عنوان یک بازیگر در سیاست جهانی به پایان رسیده است و ظهور بازار جهانی، اقتصاد ما را غیردولتی و راه را برای شبکه‌های فراملیتی تولید، تجارت و امور مالی هموار کرده است. نیروهای جدید، اقتصاد جهانی، باعث ایجاد اشکال جدیدی از سازمان اجتماعی کنونی می‌شوند. این نیروها فرآیند جهانی شدن را با افزایش بیشتر فاصله میان فقرا و ثروتمندان بزرگ همراه می‌دانند، اما آن را دوره‌ای گذار تلقی

می‌کنند چرا که «رقابت اقتصاد جهانی لزوماً نتایج جمع صفر، پدید نمی‌آورد.»

۲- نظریه شکاکیت: آنها جهانی شدن را صرفاً یک افسانه می‌دانند، آنها با استفاده از آمار ادعا می‌کنند که همگرایی اقتصادی جهان در اواخر قرن نوزدهم بیشتر از امروز بوده است.

۳- نظریه تحول‌گرایان: تحول‌گرایان عموماً می‌پذیرند که جهانی شدن نیروی محرکه‌ی اصلی در پشت تغییرات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است که در حال شکل دادن مجدد به جوامع مدرن و نظم جهانی هستند.^(۴۹) چنین درکی نسبت به دیدگاههای

دو گروه نخست به واقعیت جهانی شدن بسیار نزدیک تر می‌باشد. در اینجا جهانی شدن، چالشها و فرصتهای جدیدی را نیز پدید آورده است. به نظر می‌رسد که دیوید هلد از این رهیافت هواداری می‌کند. وی به درستی ابراز می‌کند جهانی شدن فرآیندی است که دارای هیچ گونه مقصد تاریخی ثابت یا معینی نیست.

بر این اساس شکل نظریه پردازی در عصر کنونی و به ویژه نظریه پردازی در خصوص جهانی شدن، در این امر نهفته است که پارادایمهای مسلط مانند واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم که جزو دو گروه اول و دوم طبقه‌بندی «هلد» قرار می‌گیرند از توان تبیین پدیده‌ی جهانی شدن برخوردار نیستند. افزایش پیشوند «نو» به پارادایمها، مانند نواقع‌گرایی،

نولیبرالیسم و نومارکسیسم بیانگر این واقعیت است.^(۵۰)

درواقع رهیافتهای رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم سعی در بازسازی تغییرات جدید، طبق چارچوب قدیمی دارند و نه نگرستن به آنها آن‌گونه که عملاً هستند. پس، بدیهی‌ترین انتقاد این است که این سه مکتب، «تنها پی آمدهای نابودی جهان دو قطبی را بدون توجه به دگرگونیهای دوران ساز، در نظر می‌گیرند. آنها شرابه‌های قدیمی را در بطریهای جدید می‌ریزند. آنها توجه اندکی به سومین روند عمده، یعنی ظهور هستی‌شناسی جدید یا عصر اطلاعات نشان می‌دهند.»^(۵۱)

جیم جرج (Jim George) در اثر عمده‌ی خود تحت عنوان «گفتمانهای سیاست جهانی» به درستی خاطر نشان می‌سازد: «به نظر می‌رسد واقعیت آن چیزی نیست که قبلاً در روابط بین‌الملل از آن بحث می‌شد. اگر واقعیت تغییر یافته است، پس ما باید با جهانی متفاوت از آنچه قبلاً وجود داشت، مواجه باشیم» و به کلام «ابن خلدون» مورخ و دانشمند علوم اجتماعی مسلمان، هنگامی که تغییر عمومی در اوضاع رخ می‌دهد مانند آن است که کل خلقت تغییر یافته و کل جهان دگرگون شده و خلقت جدید و مکرری اتفاق افتاده است و جهان دوباره پدید آمده باشد. تغییر در زندگی و جهان بشری در واقع چنین خلقت جدیدی را پدید آورده است که جیم جرج احساس می‌کند که فضای فراسوی جنگ سرد این فرصت را فراهم می‌کند

همانند آنها در نظر گرفت. فرد هالیدی (Haliday Fred) نیز معتقد است که رویکرد رئالیستی به سیاست جهان، رویکردی غیرواقع بینانه است. زیرا فرضهای مبنایی آن یعنی برابری دولتها، کنترل سرزمین توسط دولتها، همخوانی و انطباق دولت با ملت و نمایندگی از سوی مردم درست نیست. رابرت اشلی (Robert Ashley) بر این باور است که رئالیستهای ساختارگرا، ساختار نظام بین الملل را طوری تصور می کنند که انگار فقط یک ساختار قدرت وجود دارد و ادامه ی حیات آن مستقل از دولتهاست و توسط دولتها ایجاد نشده است. به همین دلیل رئالیسم ساختارگرای فعلی، یک تئوری محافظه کارانه ایستاست و نمی تواند تحولات جهانی کنونی را تحلیل کند. نقطه ی مشترک این انتقادات آن است که نگرش رئالیستی نمی تواند تمام ابعاد و زوایای جهانی شدن و تحولات شتابان کنونی را به صورت بایسته و پویا تبیین نماید زیرا نگرش رئالیستی از هر نوع که باشد نگرشی دولت - محور است در حالی که جهانی شدن، خود دولت را به چالش می کشد. (۵۳)

برخی از منتقدان معتقدند که نئورئالیسم نیز با برداشتی که از طبیعت روابط بین الملل معاصر و نیروهای تعیین کننده روابط متقابل میان دولتها دارد و نیز اینکه با آنارشیک پنداشتن محیط بین المللی توسط این دیدگاه، با واقعیت همخوانی ندارد، زیرا در عمل هنجارها و رژیمهای بین المللی جنبه های روابط بین الملل را منظم و محدود کرده اند. سازمان تجارت

که با محدودیت و بسته بودن دیدگاههای سنتی مقابله کنیم و انرژی خود را معطوف به تفکر و رفتاری بردبارانه تر و پیچیده تر نماییم. (۵۲)

بر این اساس در ادامه دیدگاههای ۳ گانه (رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم) در چهارچوب حوزه مطالعه اقتصاد سیاسی بین الملل و روابط بین الملل که دو بعد اقتصاد و سیاست در سطح بین الملل را شامل می شود، نقد می گردد و درخصوص عدم توانایی این مکاتب در تحلیل پدیده جهانی شدن مطالبی ذکر می گردد.

۳-۱- نقد رئالیسم

یکی از انتقادات وارده به رویکرد رئالیستی، مقایسه ای است که این دیدگاه بین افراد در حال وضع طبیعی و دولتها در شرایط بین المللی به عمل می آورد و آنها را یکسان ارزیابی می کند. چهار دلیل در رد این قیاس اقامه شده است؛ ۱- دولتها تنها بازیگران نیستند؛ ۲- قدرت دولتها کاملاً نابرابر است؛ ۳- دولتها مستقل از یکدیگر نیستند؛ ۴- الگوهایی از همکاری علی رغم فقدان یک حکومت جهانی، وجود دارد.

جان برتون (John Burton) نیز بر همین اساس در نقد رئالیسم می گوید که تعامل دولتها تنها یکی از سطوح تعامل در جامعه ی جهانی است. به جای تصور کردن دولتها به صورت توپهای بیلارد که تصادفی بر یکدیگر اثر می گذارند باید روابط بین الملل را به صورت شبکه ای تار عنکبوتی از روابط و ارتباطات بین بازیگران مختلف مانند شرکتها، افراد، گروهها و

جهانی به تجارت نظم بخشیده است و معاهدات جهانی نیز همچون معاهده منع تکثیر سلاحهای هسته‌ای (NPT)، معاهده استراتژیک میان آمریکا و روسیه و نیروهای غیراتمی در پیمان اروپا نیز محدودیتهایی برای بازیگران نظام بین‌الملل به دنبال داشته است. (۵۴)

از این رو تئوری نئورئالیسم، اطلاعات کمی را در مورد ویژگی همکاریهای منطقه‌ای و راههای ائتلاف سازمانهای بین‌المللی در اختیار ما قرار می‌دهد. همچنین اطلاعات نئورئالیسم درباره تأثیر فاکتورهای داخلی و یا محلی بسیار کم می‌باشد و بیشتر سعی دارد ما را با دولتهایی که در پی منافع خود هستند و در صحنه‌ی بین‌المللی به عنوان یک آثارشسیسم عمل می‌کنند آشنا سازد. علاوه بر این در نظریه نئورئالیسم در توضیح هر دو بخش نهادهای ملی و منطقه‌ای محدودیتهایی وجود دارد و همچنین به همین دلیل مشکلات عدیده آنها در بعد خارجی نیز وجود خواهد داشت. بنابراین تئوری رئالیسم و همچنین نئورئالیسم نمی‌توانند خواست ما را در تبیین جهانی شدن تأمین کنند. روند جهانی شدن از زاویه‌ای بیانگر آن است که دولتها با فشارهای قدرتمند اقتصادی و سیاسی مواجه بوده، زیرا که آنها در صدد جذب سرمایه‌های خارجی و تکنولوژیکی هستند و می‌خواهند با ایجاد رقابت رابطه خود را با بازار جهانی نزدیک کنند. این فشارها به طور سیستماتیک باعث می‌شود که دولتها به نقش و اهمیت توسعه صادرات و اهمیت توسعه به ویژه توسعه اقتصادی خود

جهت رقابت در سطح منطقه‌ای و جهانی پی ببرند؛ نکته‌ای که رئالیستها به آن بی‌اعتنا هستند. از زاویه دیگر جهانی شدن اقتصاد نشئت گرفته از عملکرد کمپانیهای بین‌المللی، بازارهای سرمایه در گستره‌ی جهانی و یا سیاستهای یکپارچگی منطقه‌ای می‌باشد که این امر باعث تقویت و تأمین منافع دولتها و شرکتها شده و نیز موجب شده است که دولتها در مقابل تحولات ساختاری اقتصادی در سطح بین‌المللی موقعیت و کار ویژه‌ی خود را تغییر دهند. بنابراین باید عنوان نمود که از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۸۵ چه تغییراتی روی داد که منجر به این شد که سیاستهای خارجی و اقتصادی قبلی کارایی خود را از دست بدهند. پاسخ این سؤال را می‌توان ناشی از مشکلات و موانع مربوط به تئوری واقع‌گرایی دانست. (۵۵) پس از دهه‌ی ۱۹۹۰ و پایان جنگ سرد و از میان رفتن نظام موازنه قوا نیز تئوری نو واقع‌گرایی سعی نمود با انجام تعدیلاتی در تئوری کلاسیک واقع‌گرایی توان تبیین خود را گسترش دهد. اما این رویکرد نیز در تحلیل وقایع جهانی نگاه سخت‌افزاری نظریه رئالیست را رها نکرد. رئالیستها با تأکید جزم‌گرایانه بر عوامل سیاسی در عمل نقش اقتصاد در تحولات و تغییرات نظام جهانی را نادیده گرفتند.

۳-۲- نقد لیبرالیسم

شاید بتوان دیدگاه لیبرالیسم را از برخی جهات کارآمدترین نگرش جهت تحلیل پدیده‌ی

جهانی دانست، به طوری که حتی بسیاری از تحلیل‌گران این دیدگاه را مبنای تحلیل خویش در بررسی پدیده‌ی جهانی شدن قرار داده‌اند ولیکن لیبرالیسم همچنان که خواهد آمد نیز نمی‌تواند تبیین کاملی از تمام ابعاد این پدیده ارائه دهد زیرا اصولاً تضادها و پارادوکسهای موجود در این فرآیند را در نظر نمی‌گیرد.

جان گری (John Gray) در انتقاد از لیبرالیسم، ایده‌ی «اخلاقیات جهانی» را که این مکتب مطرح می‌کند خطرناک ارزیابی می‌کند و معتقد است مأموریت جهانی کردن ارزشهای لیبرال

مانند دموکراسی، سرمایه‌داری و سکولاریسم، سنتها و رفتار فرهنگهای غیرغربی را تحقیر می‌کند. استنلی هافمن (Stanley Hoffman) نیز در انتقاد از این مکتب در تحلیل جهانی شدن می‌گوید: در انحطاط دولتها در عصر جهانی شدن نشان می‌دهد که چگونه حاکمیت، دموکراسی، حق تعیین سرنوشت و حقوق بشر به عنوان ارزشهای لیبرالیسم، چهار عنصر متضاد هستند که موجب هرج و مرج در محیط بین‌المللی می‌شود». همچنین برخلاف عقیده لیبرالیسم، کاربرد علم، منطق و استدلال در سیاست، موجب نزدیک شدن جوامع به یکدیگر نشده است بلکه در حقیقت برخلاف اعتقاد آنان، تکه‌تکه شدن و بخش‌بخش شدن جوامع سیاسی اندک‌اندک نمایانگر شده است.^(۵۶)

برخی در انتقاد از لیبرالیسم حتی ادعا می‌کنند آنچه لیبرالیسم اقتصادی معتقد است جهانی شدن است، یعنی نظام سرمایه‌داری،

هنوز صورت نگرفته است، در این زمینه شان هیلی (Sean Healy) اظهار می‌دارد: «حتی رشد اقتصادی که پایه پذیرفته شده‌ی تسلط تاریخی نظام سرمایه‌داری است، جهانی نشده است. ممکن است در دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ ایالات متحده رشد سرسام‌آوری داشته است، اما با توجه به مطالعه و مقایسه جدول رشد کشورها، نرخ رشد برای کشورها به طور قابل توجهی در خلال سالهای ۲۰۰۰-۱۹۸۰، یعنی دهه‌های جهانی شدن، کمتر از رشد آنها در خلال سالهای ۱۹۸۰-۱۹۶۰ بوده است.»^(۵۷)

هسته‌ی واقع‌گرایی را دولت‌گرایی، بقاء و خودیاری تشکیل می‌دهد. نتولیرالیسم با تأکید فراوان روی ابعاد اقتصادی و با نگرشی که نسبت به ثروت و جایگاه و نقش انسان در جهان دارد، موجب ایجاد مبانی ایدئولوژیک برای جهانی شدن گردیده و به عنوان «عقل سلیم» بی‌چون و چرای اقتصاد جهانی درآمده است. بر این اساس انتقادی که از این مکتب می‌شود، این است که نتولیرالیسم چهارچوب ناگفته‌ای برای اقتصاد سیاسی بین‌الملل به وجود آورده است که بر پایه‌ی آن منافع سرمایه‌داری بر همه چیز ارجحیت دارد. از این رو نتولیرالیسم یک توضیح بی‌طرفانه نیست، بلکه یک ایدئولوژی قدرتمندان و ثروتمندان در عصر جهانی شدن شده است و بدین وسیله از توان توصیف زندگانی بخش عظیمی از انسانها به ویژه کشورهای در حال توسعه در مانده است و نمی‌تواند راه حلی مناسب برای مسائل

مهمی چون فقر، قطبی شدن جامعه و بیکاری ارائه کند. (۵۸)

نقد دیگری که از رهیافت نئولیبرال می شود، اشاره به پیامدهای اقتصاد سیاسی نئولیبرال است، از جمله اینکه مهم ترین ساز و کار اقتصاد سیاسی جهانی انباشت سرمایه در سطح جهان و همگرایی سرمایه داری است که این مهم از طریق پیشرفتهای صورت گرفته در فن آوری ارتباطاتی حاصل شده است. حرکت از انباشت سرمایه در سطح ملی به سطح جهانی، اشکال مختلف نابرابری و استثمار اجتماعی و اقتصادی را نیز به دنبال دارد که خود یکی از ویژگیهای بارز نظم جهانی شده است.

پیامد دیگر ایدئولوژی نئولیبرال در عصر جهانی شدن، گسترش دامنه قدرت خصوصی بر جنبه های زیادی از زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم است. ارزشهای نئولیبرالی به حمایت از اقتدار بخش خصوصی برای نظارت بر فرآیند تصمیم گیری اقتصادی پرداخته اند.

پیامد بعدی اقتصاد نئولیبرال از دیدگاه منتقدان، تحول در نقش قدرت و استقلال دولتهاست، یکی از موضوعات رایج در ادبیات جهانی شدن این است که اقتدار و استقلال دولت - ملتها در پرتو حرکت به سوی اقتصاد جهانی در حال کم رنگ شدن است. این امر موجب شده است، نهادهای خصوصی و تجاری تقویت شوند که نه پاسخگوی عموم و نه تحت نظارت آنها هستند. بنابراین در اقتصاد سیاسی نئولیبرال مسئله قدرت اجتماعی نادیده

انگاشته شده و امنیت انسانی، ارضای نیازهای انسانی و استقلال انسانی مورد توجه قرار نگرفته است. (۵۹)

بنابراین لیبرالیسم و نئولیبرالیسم به عنوان یک رهیافت به تناقضهای موجود در فرآیند جهانی شدن توجهی ندارد و با خوش بینی وافر به جریان فوق جنبه های منفی و تهدیدات این پدیده را در تحلیل خویش در نظر نمی گیرد. همچنین لیبرالیستها در خصوص کاهش اختیارات دولت و به طور کلی کاهش نقش عوامل سیاسی در اقتصاد سیاسی بین الملل/ روابط بین الملل به افراط افتاده اند.

۳-۳- مارکسیسم (نظام جهانی)

رهیافت نظام جهانی در تحلیل پدیده ی جهانی شدن در مقایسه با رهیافتهای رئالیسم و لیبرالیسم ناتوان تر به نظر می رسد. اکثر نظریاتی که در قالب مخالفان جهانی شدن مطرح می گردند، در این مکتب جای می گیرند.

تبیین مارکسیستی در مورد جهانی شدن بیش از آنکه تحلیلی از جهانی شدن ارائه دهد، موضع مخالفی در برابر این پدیده می گیرد. مبنای تبیین مارکسیستها از جهانی شدن به تحلیل آنها از نظام سرمایه داری برمی گردد. در تفکر آنها جهانی شدن مرحله جدیدی از رشد سرمایه داری جهانی با هدف استثمار کشورهای توسعه نیافته با شیوه ای نوین است. در واقع تبیین مارکسیستی، یک تحلیل اقتصادی از جهانی شدن ارائه می دهد که براساس آن

کشورهای پیرامون به دلیل تسلط همه جانبه ی کشورهای محور امکان رسیدن به توسعه را از دست می دهند - نقض می کند. همچنین در فرآیند جهانی شدن علی رغم وجود تهدیدهای بیشتر برای کشورهای توسعه نیافته، فرصتهایی نیز برای این کشورها جهت نیل به توسعه فراهم آمده است. بنابراین به کار بردن مفهوم کشورهای شبه پیرامون و نیز فراهم آمدن امکان توسعه برای برخی از این کشورها (نظیر کشورهای آسیای جنوب شرقی)، نشانه ناکارآمدی نظریه نظام جهانی در تحلیل وضعیت نوین جهانی است.

از نگاه نئومارکسیستها، اساس جهانی شدن مبتنی بر گسترش سرمایه داری در گستره ی جهانی و سیطره بر اقتصاد جهانی است. بنابراین تحلیل والرشتاین سرمایه داری که برای نخستین بار پهنه ای جهانی یافته است، بیشتر بر قدرت اقتصادی متکی است تا قدرت سیاسی، زیرا سرمایه داری از همان آغاز یک پدیده اقتصاد جهانی بود و نه دولت ملی، از این رو سرمایه داری درست به خاطر آنکه یک سامان اقتصادی و نه سیاسی است، چنین نفوذ جهانی داشته است. به اعتقاد والرشتاین ساختار سیاسی بین المللی محصول روبنایی از رقابت درونی نظام سرمایه داری است.^(۶۰) بنابراین، دیدگاه مارکسیستی با نگاه تک بعدی به جهانی شدن قائل به زیربنای اقتصادی برای این پدیده است.

امروزه تأکید مارکسیستها به امپریالیسم فرهنگی، نیز قادر به تحلیل و توصیف وضعیت حادث شده نیست، چرا که به هر حال در برخی عرصه ها رابطه ای دو سویه شکل گرفته است، تا جایی که برخی تعبیر منجر مشترکهای فرهنگی را به کار برده اند. امروزه پاره ای از این مصنوعات و تولیدات غرب به جزئی از تجربه جدید بشری تبدیل شده است و با عبور از فیلتر سنت و بازسازی آن دیگر کالایی بیگانه به حساب نمی آید.^(۶۱)

گفته می شود نشانه هایی دال بر از هم پاشیدگی پارادایم «نظام جهانی» وجود دارد. شاخص اصلی این از هم پاشیدگی را می توان در ضعف روزافزون این رویکرد در تحلیل توسعه و صنعتی شدن کشورهای غیرمسلط دانست، والرشتاین مفهوم شبه پیرامون را برای توصیف این کشورها در نظر گرفته است^(۶۱) که این خود نظریه محور - پیرامون را - که در آن

مارکسیستی با نگرش لیبرالیستی علی‌رغم اشتراک، در صورت مسئله در این خصوص تفاوت ماهوی دارد. در نگرش لیبرال کارآمدی نظام سرمایه داری جهت رساندن بشریت به سعادت و خوشبختی که در طول تاریخ خواهان آن بوده است مورد تأکید واقع می‌شود. سرمایه داری به عنوان موتور و تسریع کننده‌ی گسترش ایدئولوژی لیبرال دموکراسی موجب افزایش پیوندهای فرادولتی و اصول مشترک می‌گردد که این امری مطلوب برای کل بشریت است، ولی برعکس رهیافت مارکسیستی، با وجود اینکه آنان نیز جهانی شدن را همان جهانی شدن سرمایه داری می‌دانند، با نگرش منفی بدان، آن را در جهت جهانی شدن استثمار و ظهور شیوه‌ی نوینی از تشدید نابرابریها می‌دانند. بنابراین رهیافت لیبرالیسم از جهانی شدن استقبال می‌کند، اما تحلیل مارکسیستی به لزوم مقابله با چنین فرآیندی اعتقاد دارد.

ناتوانی پارادایمهای رئالیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم در تحلیل جهانی شدن و تغییر مفهوم سنتی از فضا و مکان و مرتبط به آن دولت سرزمینی، اندیشمندان روابط بین‌الملل را مجبور کرده است به فکر خلق مفاهیم و سازه‌های جدید نظری باشد. از یک طرف دولت زیر فشار روابط جدید خود را مجبور به عقب‌نشینی می‌بیند و لذا به دنبال ایجاد حوزه‌های جدید اقتدار و باز تعریف کار ویژه‌ای خود می‌باشند. از سوی دیگر توده‌های مردم درون اشکال ابتدایی جامعه‌ی مدنی جهانی در حال قدرتمندتر شدن هستند و در مقابل آن نخبگان به دنبال تثبیت نفوذ سنتی و اثرگذاری خود می‌باشند.^(۶۳) همچنین هم‌اکنون جهانی شدن، بسیاری از الگوهای رفتاری گذشته را زیر سؤال برده و در بخشهای مختلف زندگی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و امنیتی ساختار شکنی می‌کند. براین اساس جهانی شدن نگرشهای گذشته به دولت، جامعه، توسعه،

مارکسیستی با نگرش لیبرالیستی علی‌رغم اشتراک، در صورت مسئله در این خصوص تفاوت ماهوی دارد. در نگرش لیبرال کارآمدی نظام سرمایه داری جهت رساندن بشریت به سعادت و خوشبختی که در طول تاریخ خواهان آن بوده است مورد تأکید واقع می‌شود. سرمایه داری به عنوان موتور و تسریع کننده‌ی گسترش ایدئولوژی لیبرال دموکراسی موجب افزایش پیوندهای فرادولتی و اصول مشترک می‌گردد که این امری مطلوب برای کل بشریت است، ولی برعکس رهیافت مارکسیستی، با وجود اینکه آنان نیز جهانی شدن را همان جهانی شدن سرمایه داری می‌دانند، با نگرش منفی بدان، آن را در جهت جهانی شدن استثمار و ظهور شیوه‌ی نوینی از تشدید نابرابریها می‌دانند. بنابراین رهیافت لیبرالیسم از جهانی شدن استقبال می‌کند، اما تحلیل مارکسیستی به لزوم مقابله با چنین فرآیندی اعتقاد دارد.

مارکسیستها در نظریه خویش تأثیر نیروهای از پایین به بالا در فرآیند جهانی شدن را نادیده می‌گیرند و با ساختگی تلقی کردن این فرآیند، دایره نظریه خویش را محدود و توانایی بررسی پیچیدگیها و گستردگی این پدیده را از دست می‌دهند و با نگرش یکسویه و منفی به آن، نکات مثبت آن را در نظر نمی‌گیرند.

فرجام: رهیافت جدید

در وضعیت جهانی شدن، کثرت متغیرها، قرار

امنیت، هویت و... را نوعی ناقص دیدن جهان تصور می‌کند. بنابراین شاید بتوان گفت که دنیای پس از جنگ سرد بیشتر به آنچه که هست شبیه است تا هر چیز دیگری.^(۶۴) سوزان استرنج در این زمینه معتقد است «امروزه علوم اجتماعی که در خلال صد سال گذشته بر اساس تصورات از جهانی که به لحاظ سیاسی، اجتماعی و به طور وسیع تری از نقطه نظر اقتصادی از طریق مرزهای بین اقتدار یک دولت و همسایگانش تقسیم شده، توسعه پیدا کرده است، در حالت مشابهی از گذار و عدم پایداری فرضیات و تصورات مربوط به آن دیگر نمی‌توانند مسلم و قطعی پنداشته شوند. ما در حال گذار به یک اقتصاد سیاسی جهانی جدید هستیم، اما مطمئن نیستیم در کدامین شیوهی بنیادین، نو از قدیمی متفاوت خواهد بود؟ ما همگی دقیقاً نمی‌دانیم که کدام تصورات معتبر هستند و کدام یک نیازمند استفهام اند.»^(۶۵)

در وضعیت جهانی شدن الگوی قبلی روابط بین الملل مبتنی بر دولت سرزمینی به عنوان یگانه بازیگر عرصه نظام بین الملل و کانونهای اقتدار و اعمال کننده‌ی قدرت متحول شده است. در عصر جهانی شدن قدرت افراد برای تأثیر در ساز و کارهای بین المللی افزایش یافته است. شرکتهای چندملیتی و بسیاری از سازمانهای بین المللی دوشادوش دولتها یا حتی در برخی موارد بیشتر از دولتهای ضعیف، توان تأثیرگذاری بر تحولات، تعیین خط و مشی و سیاست گذاریها در عرصه بین الملل را

برخوردار شده‌اند. رهیافت رئالیستی واقعیت وجودی جهانی شدن را انکار می‌کند و مدعی است که هیچ چیز تغییر نکرده است. از نگاه آنان جهانی شدن یک گمان است زیرا موجودیتی به نام کشور همچنان پابرجاست. بنگاههای اقتصادی هنوز به کشورهای خاص تعلق دارند و دفتر مرکزی آنها در قلمرو کشورهای استرنج است که از آنجا برخاسته‌اند. از نظر استرنج آنها درست نمی‌گویند، زیرا حقیقت وجودی کشورها نفی کننده‌ی جهانی شدن نیست.^(۶۶) مارکسیستها هم که آن را توطئه غرب برای بلعیدن جهان توصیف می‌کنند همچنان که گفته شد از بیان و تحلیل وجوه جهانی شدن عاجزند. لیبرالیستها هم با خوش بینی تام معتقدند این فرآیند رواج استانداردهای عام رفتاری را در روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تشویق می‌کند، اما به این نکته توجهی نمی‌کنند که جهانی شدن در حالی که یکپارچه می‌کند، شکافهایی را نیز پدید می‌آورد و هم‌زمان با ایجاد فرصت، خطرهایی نیز فراهم می‌آورد.^(۶۷) پس از جنگ سرد، فضای فراهم آمد که فرصت مقابله با محدودیت و بسته بودن دیدگاه سنتی به وجود آید و به ارائه تحلیلهای انتقادی از سنتهای نظریه‌های روابط بین الملل پرداخته شود و همچنین نیاز به تفکر و رفتاری بردبارانه تر و پیچیده تر در اقتصاد سیاسی بین الملل / روابط بین الملل احساس گردد که البته این کافی نیست و راه حلی عملی در بر ندارد.

در حالی که نظریات گذشته در اقتصاد سیاسی بین‌الملل/روابط بین‌الملل جوابگوی وضعیت جدید نیست و از طرفی دیگر در موقعیتی که پارادایم جدیدی که بتواند این وضعیت را تبیین نماید هنوز شکل نگرفته است و از همه مهم‌تر پیچیدگی‌های فرآیند جهانی شدن که «دارای هیچ‌گونه مقصد تاریخی ثابت یا معینی نیست» و هنوز قطعیت نیافته است، بحران معنایی را در حوزه علوم اجتماعی و به ویژه روابط بین‌الملل به وجود آورده است که نظریه‌پردازی در این شرایط را دشوار می‌نماید، از این رو در این حالت به نظر می‌رسد بهترین گزینه تکامل رهیافتهای قبلی و توجه به واقعیات و رخدادهای جهانی شدن که در حال اتفاق افتادن است می‌باشد.

پانوشتها

۱. سهراب شهبابی، جزوه درس اقتصاد سیاسی بین‌الملل، دانشکده روابط بین‌الملل، نیمسال اول، ۸۲-۱۳۸۱.
 ۲. راجر توز، اقتصاد سیاسی بین‌الملل در عصر جهان‌گرایی، ترجمه حسین محمدی نجم، (تهران: انتشارات دوره‌ی عالی جنگ، ۱۳۷۹)، صص ۲۲-۲۱.
 ۳. ابومحمد عسگرخانی، رژیم‌های بین‌المللی، (تهران: انتشارات ابرار معاصر، ۱۳۸۳)، ص ۱۴۹.
 ۴. همان، صص ۱۴۹-۱۴۸.
 ۵. سوزان استرنج، «سرزمین، دولت، اقتدار و اقتصاد» رابرت دیلیو کاکس، رنالیسم نو؛ چشم‌اندازی بر چند جنبه‌ی گرای، ترجمه مهدی رحمانی، (تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰)، ص ۴۲.
 ۶. عسگرخانی، پیشین، ص ۱۵۰.
 ۷. استرنج، پیشین، ص ۴۶.
 ۸. همان، ص ۴۷.
 ۹. همان، صص ۴۸-۴۷.
 ۱۰. توز، پیشین، صص ۲۵-۲۲.
 ۱۱. همان، صص ۲۷-۲۶.
 ۱۲. همان، ص ۲۸.
 ۱۳. اسماعیل مردانی گیوی، «جهانی‌شدن: نظریه و رویکردها» ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی»، شماره ۱۵۶-۱۵۵، (مرداد و شهریور ۱۳۷۹)، صص ۳۳-۳۲.
 ۱۴. جفری فریدن و دیوید لیک، «سیاست بین‌الملل و اقتصاد بین‌الملل» ترجمه داوود رضایی اسکندری، فصلنامه اقتصاد سیاسی، سال اول، شماره دوم، (تابستان ۱۳۸۲)، ص ۱۲۴.
 ۱۵. همان، صص ۱۲۵-۱۲۴.
 ۱۶. مردانی گیوی، پیشین، ص ۳۳.
 ۱۷. مهدی تقوی، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، (تهران: انتشارات پژوهشکده امور اقتصادی، ۱۳۷۹)، ص ۸.

18. Anthony Mc Grow (ed), **Transformation**

۴۳. مردانی گیوی، پیشین، ص ۴۵.
۴۴. رجایی، پیشین، ص ۳۶۴.
۴۵. مردانی گیوی، پیشین، ص ۴۷.
۴۶. همان، ص ۴۷.
۴۷. رونالد رابرتسون، جهانی شدن تئوریهای اجتماعی و فرهنگ جهانی، ترجمه کمال پولادی (تهران: نشر ثالث، ص ۳۲، ۱۳۸۰).
۴۸. آنتونی مک گرو، «جهانی شدن، واگرایی یا همگرایی جدید»، ترجمه علیرضا حیدری، روزنامه جام جم، ۳۱ فروردین ۱۳۸۲.
۴۹. رجایی، پیشین، صص ۳۶۷-۳۶۷.
۵۰. اخوان زنجانی، پیشین، ص ۸.
۵۱. رجایی، پیشین، ص ۳۶۶.
۵۲. همان، صص ۳۶۶-۳۶۷.
۵۳. مردانی گیوی، پیشین، صص ۳۶-۳۵.
۵۴. کریستف پلاث، «نو واقعی و نظم نوین جهانی» ترجمه مهدی عباسی، روزنامه جام جم، ۱۹ اسفند ۱۳۸۳.
55. Andrew Hurrell, **Regionalism in theoretical perspective**, WWW.Global policy.org.
۵۶. مردانی گیوی، پیشین، صص ۴۴-۴۳.
57. Sean Healy, **"Is Globalization Inevitable"**, WWW.Global policy.org.
۵۸. اخوان زنجانی، پیشین، ص ۴۹.
۵۹. پیترو یلکن، اقتصاد سیاسی، ارتباطات جهانی و امنیت انسانی، ترجمه مرتضی بحرانی، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱)، صص ۶۶-۶۴.
۶۰. حسین سیف زاده، نظریه پردازی در روابط بین الملل، (تهران: انتشارات سمت، ۱۳۷۴)، ص ۱۲۷.
۶۱. مردانی گیوی، پیشین، صص ۴۹-۴۸.
۶۲. هادی سمتی، «جهانی شدن معمای سیاست در عصر پسامدرن»، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهاردهم، (پاییز ۱۳۷۹)، ص ۶۵.
۶۳. همان، ص ۶۵۴.
۶۴. عبدالعلی قوام، جهانی شدن و جهان سوم، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۲)، ص ۱۵.
۶۵. سوزان استرنج، پیشین.
۶۶. سوزان استرنج، «جهانی شدن، فرسایش اقتدار کشور و تحول اقتصاد جهانی» ترجمه احمد صادقی، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهاردهم، (تابستان ۱۳۷۹)، ص ۴۰۸.
۶۷. رجایی، پیشین، ص ۳۷۱.
- of Democracy? Globalization and Territorial Democracy**, (Cambridge: cambridge Press, 1997), P.20.
19. Steve Smith and John Baylis, **The Globalization of World Politics: Introduction to International Relations**, (Oxford: Oxford press, 1997), P.3.
20. **Ibid**, P.6.
21. **Ibid**.
22. Kenneth Waltz, **"Globalization and Governance"**, On line Dec.1999. WWW.mtholyoke.edu/acad/intrel/walglob.htm.
23. **Ibid**.
۲۴. عسگرخانی، پیشین، ص ۱۵۱.
25. Waltz, op.cit.
۲۶. فریدن ولیک، پیشین، ۱۲۳.
۲۷. مهدی رضایی، «جهانی شدن سیاست جهانی»، فصلنامه سیاست خارجی، سال شانزدهم، (بهار ۱۳۸۱)، ص ۲۹۶.
۲۸. مردانی گیوی، پیشین، ص ۳۶.
۲۹. تقوی، پیشین، ص ۱۲.
۳۰. همان، صص ۱۳-۱۲.
31. Paul treanor, **"Neoliberalism: origin, theory, definition**, WWW.nl.net.
۳۲. عسگرخانی، پیشین، ص ۱۵۴.
۳۳. همان، صص ۱۵۵-۱۵۴.
۳۴. مردانی گیوی، پیشین، صص ۳۷-۳۶.
۳۵. همان، ص ۳۶.
۳۶. فردین قریشی، «جهانی شدن، تحریر و ارزیابی تفاسیر مختلف»، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهاردهم، (تابستان ۱۳۷۹)، ص ۳۸۹.
۳۷. داریوش اخوان زنجانی، جهانی شدن و سیاست خارجی، (تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۱)، ص ۴۹.
۳۸. فرهنگ رجایی، «نظریه روابط بین الملل در دنیای جهانی شده»، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهاردهم، (تابستان ۱۳۷۹)، ص ۳۶۳.
۳۹. قریشی، پیشین، ص ۳۸۹.
۴۰. تقوی، پیشین، ص ۱۴.
۴۱. فریدن ولیک، پیشین، ص ۱۲۳.
۴۲. رضایی، پیشین، ص ۳۶۴.